



« تکوین جهاد سازندگی » در آینه خاطرات  
حجت الاسلام والمسلمین علی اکبر ناطق نوری  
نخستین نماینده امام (ره) در این نهاد

## این نهاد با جوانان نضج گرفت...

هلیکوپتر از پادگان حر به قم می‌رویم شما هم بیاید تا تکلیفمان را امام روشن کند. «گفتم، «خیلی کار خوبی است.» تا به پادگان حر رسیدیم، آقایان با هلیکوپتر رفته بودند. یا دیر رسیدم یا اصلاً بنا نبود مرا همراه خود ببرند. بنده با ماشین همراه آقای افشار به قم رفتم. امام ملاقات نداشت. آقای مهندس بازرگان هم شب در قم ماند. صبح زود قبل از اینکه مهندس بازرگان به ملاقات امام بیاید، آقای رسولی محلاتی، از امام برایم وقت گرفت و خدمت امام رفتم و به ایشان عرض کردم که جهاد خیلی مهم است و دولت موقت با این جوانان لاج است. آقای افشار را نشان دادم و گفتم، «ایشان یک دانشجوی است، یک دست لباس بیشتر ندارد، شب پیراهنش را می‌شوید و می‌اندازد خشک شود که صبح تنش کند. همه بچه‌های جهاد از این تیپ آدم‌ها هستند. دولت موقت اینها را تحمل نمی‌کند و به هنگام ملاقات با دولت باید بروم اینها را پشت ستون قائم کنم. این که نشد کار. ما دیروز دعوایمان شد و زدوخوردی شد. ما اول خودمان خدمتتان این مسایل را می‌گویم تا بعد بازرگان بیاید اینها را بگوید.» امام تکلیفی کردند و فرمودند، «این موضوع را به آقای بهشتی بگویید و ایشان رسیدگی کنند و گرنه خودم رأس دخالت خواهم کرد.» این اگرهای امام تهدیدهای خیلی جدی بود و تا آخر عمر شریفشان از این اگرها داشت و با این اگرها خیلی از کارها جلو رفت. دیگر ما نماندیم که بازرگان بیاید و روپوشی، به تهران و نزد آقای بهشتی رفتم و گفتم که خلاصه قصه این است. آقای بهشتی یک جلسه در نخست وزیری گذاشت، آقای بنی‌اسدی آمد، اما بازرگان خودش هیچ موقع نیامد و جلسه تشکیل شد. در حضور بنی‌اسدی به طور صریح به آقای بهشتی گفتم که ما با اینها نمی‌توانیم کار کنیم. آقای افشار خیلی تعجب کردند. آنها هم گفتند که اگر بنا باشد آقای ناطق این طوری کار کند و همه چیز را دست خودش بگیرد، ما نمی‌توانیم کار کنیم. بعد از این جلسه دست دولت موقت از جهاد کوتاه شد و جهاد به صورت شورایی به دست همین جوانها و با حضور بنده، به عنوان نماینده امام اداره می‌شد. بعد از این حوادث به طور طبیعی رییس شورا شدم و با توجه به روحانتم و اجرایی بودنم، زود بر کار سوار شدم.

### نقش جهاد در کردستان

از همان ابتدای پیروزی انقلاب، دفتر عمران امام در کردستان شروع به کار کرد و یک روز پول نفت در اختیار این دفتر قرار گرفت که مشکلات کردستان را شناسایی و برطرف کند و آقای مهندس غرضی همراه بقیه دوستانش عهده دار این کار شدند. جهاد که تشکیل شد اساساً خدمت به مردم و روستاییان بود. در کردستان دو گروه کومله و دمکرات با این تفکر خیلی مخالف بودند و تحلیلشان این بود که خدماتی از قبیل آب رسانی، برق رسانی، حمام ساختن و امکانات بهداشتی، کردها را در روستاها اغنامی کند

به میدان انقلاب ساختمان فعلی جهاد که مربوط به شخصی یهودی بود و مصادره شده بود، انتقال دادم. دولت موقت از دانشجویها خوشش نمی‌آمد و این موضوع خیلی عجیب بود؛ چون اینها باید تیپ تحصیلکرده و دانشجویان را بیشتر تحویل بگیرند و جذب کنند تا ما؛ اما اینها چشم دیدن جوانان دانشجویان نداشتند. با آقای مهندس بازرگان، جلسه‌ای راجع به جهاد در نخست وزیری گذاشتیم. آقای علیرضا افشار هم با من بود. به ایشان گفتم، «شما پشت ستون پنهان شوید تا شما را نبینند. بگذار من اول بازرگان را ببینم و زمینه را فراهم بکنم، بعد دیگه می‌زنم.» روش برخورد اینها با جوانان اینطور بود، چون این تیپ دانشجوی نسبت به امام تبعذ داشتند و دولت موقتی‌ها هم از این موضوع خوششان نمی‌آمد. یک بار نامه‌ای به مرکز تدارکات نوشتم و بپیرمرد روستایی را معرفی کردم که به او کمک کنند. آنها نامه مرا تحویل نگرفتند. خیلی عصبانی شدم. بلند شدم و رفتم تا ببینم قضیه چیست. محافظی داشتم به نام آقای پهلوانیان که از قبل با هم آشنا بودیم و آدم شدنی‌ای بود. گفتم، «حاج آقا شما نمی‌خواهد بروید، خودم می‌روم پیگیری می‌کنم.» مرکز تدارکات و مسئول آن یک آقای کراواتی بود. که اسمش یادم نیست. که آقای پهلوانیان با این شخص درگیر شده بود و گفته بود که نماینده امام اینجا نامه می‌دهد و شما رد می‌کنید و قبول نمی‌کنید و داد زده بود که امروز شاخه را می‌زنید، فردا ریشه را. بعد از این درگیری، مهندس بازرگان تلفن زد و گفت، «آقای ناطق وقتی که بنا شد شما بیاید جهاد، ما خیلی خوشحال شدیم اما الان که وضع این طوری شد ما نمی‌توانیم با هم کنار بیاییم.» گفتم، «بله اتفاقاً من هم به همین قائلم. ما نمی‌توانیم با هم کنار بیاییم.» گفتم، پس ما داریم با

در جهاد از کارگر ساده تا تکنسین و مهندس و دانشجو و روحانی حقوق نمی‌گرفتند و حقوق گرفتن مرسوم نبود. یکی از برادرها وانتی داشت که آن را برای اداره زندگی‌اش فروخته بود؛ چون حقوق نمی‌گرفت، اصلاً وقتی می‌خواستیم حقوق بدهیم، جرئت نمی‌کردیم بگوییم بیاید حقوق بگیرد.

سال ۵۸ که جهاد سازندگی به فرمان امام تأسیس شد، آن موقع کمیته بودم. جهاد ابتدا شورایی اداره نمی‌شد؛ سرپرست جهاد، دولت موقت بود. آقای مهندس بازرگان داماد خود، آقای بنی‌اسدی، را سرپرست جهاد گذاشته بود و ایشان هم آقای مهندس قشقایی را به نمایندگی خود منصوب کرده بود. عده‌ای از دانشجویان که در جهاد مشغول خدمت بودند و بعداً با آمدن من به جهاد، عضو شورای مرکزی شدند؛ نظیر علیرضا افشار، عباس آخوندی، هاشمی طباطبائی، مهندس هندی، اصغرزاده، به خاطر این که کارشان منطبق با نظر امام باشد، نزد شهید بهشتی رفته بودند و به ایشان گفته بودند که به امام بگویید نماینده‌ای در جهاد داشته باشند؛ لذا مرحوم شهید بهشتی به من تلفن زدند و فرمودند، «امام برای جهاد نماینده‌ای می‌خواهند تعیین کنند. پیشنهاد شما را دادیم. حکم شما صادر شده است من تا این زمان از این موضوع بی‌خبر بودم و اصلاً نمی‌دانستم که کجا باید بروم و چه وظایفی دارم. آقای بهشتی فرمود، «برو خیابان پاستور، همین جا که الان ساختمان شهید شوریه است.» بلند شدم و به آنجا رفتم، عده‌ای از دوستان نیز آمدند و ما را تحویل گرفتند و به طرف اتاق مهندس قشقایی که اداره کننده جهاد بود رفتم. ایشان جوان خوش تیپ و خوش قیافه و عینکی بود و ریش پر و فوسوری داشت. جلو آمد و خودش را معرفی کرد. انصافاً خیلی مؤدب برخورد کرد. منشی ایشان خانمی بود با کت و دامن و آرایش کرده که اصلاً به درد جهاد نمی‌خورد. آقای مهندس قشقایی گفت، «جناب آقای ناطق محل کارم اتاق بزرگی است که با هم باشیم.» با اشاره به منشی ایشان که آن سر و وضع را داشت گفتم، «تیپ ما آخوندها به این قیافه نمی‌خورد.» تشکر کردم و گفتم، «اجازه بدهید مطالعه‌ای بکنم تا ببینم اصلاً کجا باید قرار بگیرم.» فردای آن روز رفتم و گفتم، «زیر پله را بدهید.» خیلی تعجب کردند و گفتند، «آشیخ این طوری که نمی‌شود.» گفتم، «همین کفایت می‌کند.» بنا را گذاشتم تا کار را ساده شروع کنم تا جوانان دانشجوی که سراغ من می‌آیند، زده نشوند و بتوانیم پیشان کنیم. چون در آن شرایط باسوادترین نیروهای دانشگاهی در جهاد متمرکز بودند و جهاد دانشگاهی و جهاد خودکفایی شکل گرفت، ریشه‌اش از همین جا بود. کم‌کم در طبقه دوم اتاقی گرفتیم و شورای جهاد در آن جمع شدند و به این ترتیب کار را شروع کردیم. دیدم دولت موقت در استان‌ها آدم‌های عجیبی به عنوان سرپرست گذاشته، همگی آنها با منافع یا لیبرال بودند و دست بچه‌های حزب‌اللهی بسته است و نمی‌توانند کاری بکنند. در مشهد شخصی را گذاشته بودند که بعداً اعدام شد و جوانان فعالی مثل آقای بنی‌هاشمی و آقای قاضی زاده با اینها درگیر بودند و در کرمان و کرمانشاه، آقای مشارزاده و آقای اسماعیلی سرپرست بودند که هر دوی آنها از منافقین بودند. اولین برخورد با دولت موقت کار که به طور جدی آغاز شد، دفتر کارم را از میدان پاستور





بهشتی را به این جرم محاکمه کنند آن هم لذت دارد.» واقعاً نگاه ایشان به کار و جوانان، نگاه ویژه بود. او مدیری عجیب و بی نظیر بود.

#### تشکیل واحد فرهنگی جهاد

بعد از چند سال کار و تلاش و جمله معروف امام که فرموده بود، «شما ببینید مرغ یک تخم می‌کند، مدت ها قدقد می‌کند، کل محله را پر از سروصدا می‌کند که تخم کرده شما هم کارهایتان را برای مردم بگویید.» با رحمت واحد فرهنگی را وادار کردیم که خدمات جهاد را برای مردم بیان کنند و بروشورهایی را چاپ کردند و خدمات رسانی جهاد از طریق آن بیان شد.

#### استقبال نخبگان از تشکیل جهاد

همزمان با شروع کار جهاد، پزشکی همراه خامش آمد و گفت، «از خارج آمده‌ام و شنیده‌ام جهاد درست شده و آمادگی دارم مرا به بدترین جابفرستید تا خدمت کنم. او را به بندر جاسک فرستادم. خودش ماشین لنردرو داشت و می‌رفت مردم در درمان می‌کرد. یک بار آمد و گفت، «مردم منطقه به خاطر سوء تغذیه و عدم بهداشت حجام گرفته‌اند.» خدمات قابل توجهی این پزشک در آن منطقه به مردم کرد. از این پزشک ها زیاد داشتیم که به مناطق محروم می‌رفتند.

#### نقش جهاد در جنگ

روز سی و یکم شهریور سال ۵۹ جنگ آغاز شد، فردای آن روز ستاد جنگ جهاد تشکیل شد. معتقد بودیم همه امکانات جهاد باید به سمت جنگ سوق داده شود؛ لذا همه استان های کشور را بسیج کردیم. جهاد استان های گیلان و قزوین را به گیلانغرب فرستادیم و در آنجا مستقر شدند. جهاد تهران در آبادان مستقر شد؛ بنابراین همه استانها ستادهای پشتیبانی خود را در مناطق عملیاتی تشکیل دادند. خودم چند بار در اوایل جنگ، به مناطق جنگی رفتم. چون میمک در تبریس مستقیم توپ های عراقی ها بود، در پادگان ابوذر، سرپل ذهاب، بچه‌های جهاد برای هلیکوپترهای هوا نیروز جایگاهی درست کرده بودند که مرتب می آمدند، مهمات و سلاح می برند. در شکست حصر آبادان، جهاد استان فارس نقش کلیدی داشت. در آن موقع جاده اهواز و آبادان دست دشمن بود. یک جاده فرعی از ذوالفقار به آبادان کشیدند که در شرایط بسیار سخت و زیر آتش توپ و خمپاره کشیده شد و این جاده به اسم شهید شهشهبانی نام گذاری شد. یک بار شهید سرهنگ نیایی از لشکر ۸۸ گزارشی بر روی کالک از مناطق عملیاتی می داد که در حال گزارش دادن منقلب شد و شروع کرد به گریه کردن و گفت، «آقای ناطق ما این همه موفقیت را، مدیون بچه‌های جهاد سازندگی در جنگ هستیم؛ مهندسان جهاد در سخت ترین شرایط برای ما سنگر درست می کردند و خاکریز می زدند.» لذا حضرت امام اسم جهادی ها را «سنگر سازان بی سنگر» گذاشت. جهاد شهدای زیادی تقدیم انقلاب اسلامی کرد که به روان همگی آنان درود می فرستیم. ■

و دیگر جاهای محروم کشور از بسیاری نعمت ها برخوردار شدند.

#### اخلاصی جهادگران

آن موقع در جهاد از کارگر ساده تا تکنسین و مهندس و دانشجو و روحانی حقوق نمی گرفتند و حقوق گرفتن مرسوم نبود. یکی از برادرها وانتی داشت که آن را برای اداره زندگیش فروخته بود؛

چون حقوق نمی گرفت، اصلا وقتی می خواستیم حقوق بدهیم، جرئت نمی کردیم بگوییم بیا باید حقوق بگیرید. تا این که صندوقی راه انداختیم و پولی گذاشتیم تا هر کس آن چه نیاز دارد بردارد؛ ولی بچه‌ها با داشتنش از اینکه حتی برای نیاز روزشان پول بردارند،

**شهید بهشتی به من تلفن زدند و فرمودند، «امام برای جهاد نماینده ای می خواهند تعیین کنند. پیشنهاد شما را دادیم. حکم شما صادر شده است.» من تا این زمان از این موضوع بی خبر بودم و اصلا نمی دانستم که کجا باید بروم و چه وظایفی دارم. آقای بهشتی فرمود، «برو خیابان پاستور»، همین جا که الان ساختمان شهید شوریده است.»**

اخلاق و ایثار در زندگی بچه‌های جهاد غوغا می کرد. همین روحیه باعث شده بود به رغم موفقیت فراوان در کار، هیچ موقع گزارش ندهند. یک روز به شهید بهشتی که ناظر اصلی جهاد بود گزارش دادند که جهادی ها فلان جا بیل ساخته اند و کلی مصالح مصرف کرده اند، اما بیل ترک خورده است. شهید بهشتی نگاهی کرد و فرمود، «بله اگر بخواهیم جوانهایمان وارد کار شوند و کار آرموده شوند باید این خسارتها را تحمل کنیم.» و فرمودند، «بودجه ای که برای جهاد می گذاریم ۴۰ درصد آن را نادیده می گیریم تا جوانها ساخته شوند.» یک بار به اتفاق آقایان آخوندی و افشار نزد شهید

بهشتی رفتیم که پول بگیریم. ایشان نامه ای را بر روی تکمای کاغذ برای برنامه و بودجه نوشت و مبلغ چند صد میلیون تومان برای جهاد تقاضای پول کرد. به ایشان گفتم، «آقای دکتر شما روی کاغذ پاره چنین نامه ای را نوشتید، فردا ممکن است شما را به خاطر همین کارهایتان محاکمه کنند.» ایشان نگاهی کرد همراه با لبخند، با لحن مخصوصش فرمود، «آقای نوری بگذارید کار مردم و انقلاب پیش برود و جهاد کارش تعطیل نشود. یک

روزی

و به کومه و دمکرات پاسخ نخواهند داد. این خدمات مانع شورش ما خواهد شد. بچه‌های اصفهان که از همان اوایل پیروزی انقلاب در کردستان به چنین خدماتی مشغول بودند، سخت مورد غضب این گروه‌ها بودند و هر کسی که حتی لهجه اصفهانی داشت در نظر آنها محکوم به اعدام بود. لذا معاندین انقلاب همیشه مانع خدمات رسانی جهاد در کردستان بودند، اولین شهدای جهاد در کردستان شهید مهندس تواضعی و شهید ناصر ترکان بودند. سپس معاندینی دفتر جهاد در سنندج را آتش زدند و عده‌ای از جهادگران را به گروگان گرفتند. بنده معتقد بودم در بحران کردستان در کنار تفنگ و درگیری های مسلحانه حتماً باید کار سازندگی هم داشته باشیم و بحران کردستان با سازندگی قابل حل است و سازندگی، بیشتر ضد انقلاب را عصبانی می کند. معتقدم مقصر اصلی در جنایات کردستان دولت موقت بود. مرحوم شهید سپهبد قرنی که رییس مشترک ستاد بود و دوران جوانیش را در کردستان گذرانده بود، می گفت کردستان را من می شناسم؛ اگر آن را در اختیار من بگذارید، برانش را حل می کنم و معتقد بودم اشرا و ضد انقلاب با باز مشکلشان حل نمی شود باید با اینها برخورد قاطع شود. اگر اقتدار حکومت مرکزی نزد اینها ضعیف باشد، دست به شورش می زند اما متأسفانه دولت موقت بسیار ضعیف عمل کرد؛ حتی در نامه‌هایی که اعضای دولت موقت می نوشتند، توصیه می کردند که عزالدین حسینی و قاسلمو را تحویل بگیرد. در نخست وزیری، جلسه تشکیل می دادند. یک طرف میز ضد انقلاب و طرف دیگر تیمسار قرنی، طرف ضد انقلاب را بالا می نشاندند و فرموده لایق را پایین. تا قرنی می خواست حرفی بزند اشاره می کردند شما چیزی نگویید. با چنین رفتاری، ضد انقلاب پروپال گرفت. یونسی استاندار کردستان هم از خودش بود. هر چه پول به کردستان داده می شد به وسیله استاندار بر اساس تحلیل لیبرالی خود خرج می کرد تا به اصطلاح حسن نیت نشان بدهند. پول ها به دست کومه و دمکرات می افتاد و به این طریق بر ضد نظام مسلح می شدند و زمانی که پادگان سنندج سقوط کرد، از قاصله استانداری تا پادگان چند صد نفر شهید شدند که پادگان را نجات دهند و شهید صیاد شیرازی با کلاه سبزه‌هایش و بچه‌های نا-اخلاص سپاه و ارتش و شهید بروجرودی و کاظمی و شهرام فر تلاشهای طاقت فرسایی را انجام دادند تا کردستان آرامشی پیدا کند. در یکی از سخنرانی هایم گفتم، «اگر من در کشور کاره ای بودم، نهضت آزادی را به خاطر جنایاتشان در کردستان محاکمه می کردم.» و معتقد هستم اگر خون بچه‌ها در کردستان ریخته شد به خاطر مدیریت غلط اینها و کارهای اشتباهی بود که در آنجا کرده بودند و به همین خاطر باید محاکمه شوند. اصلا این اعتقاد من است. الان همین اعتقاد را دارم.

#### خدمات رسانی جهاد به سیستان

اولین گروه اعزامی که از طرف جهاد به سیستان فرستادیم، دکتر بدائی و خانم دکتر مخلصی بود. این خانم دکتر در سیستان نامه‌ای به این مضمون برام نوشت، «جناب آقای ناطق نماینده امام، این نامه را ساعت نیمه شب در حال اشک ریختن برایتان می نویسم. بچه‌ای جلوی مادرش و پیش من در اثر سوء تغذیه از دنیا رفت. وقتی به مادرش می گفتم چرا لعاب برنج به بچه نمی دهید؟ اصلا نمی فهمید این تجویز یعنی چه. فقر غوغا می کند، اصلا آب آشامیدنی نیست.» خودم یکی دویار به زابل رفتم. برام آب خوردن آوردند، به رغم اینکه خیلی محبت می کردند، نیم ساعت آب روی تاقچه بود تا موجودات داخل آب ته نشین و آب قابل خوردن شود. انصافاً به برکت جمهوری اسلامی، مناطقی مثل سیستان و بشار کرد